

بازگشت گلیدون (گلائیِر)



ابوشهرزاد

وقتی به طرف زمین‌ها و باغ‌ها می‌رفتند، صفر را دیدند که به طرف منزل صفر می‌رفت. بدو بدو خودشان را به او رسانند و جلوی صف کشیدند: کجا؟ صفر به دورآبادی‌ها نگاه کرد و پاسخ داد: می‌روم خانه کاکام صفر. بی‌معرفت هنوز نیامده دیدنم. همه شروع به من من کردند. بالاخره نوروز گفت: «من دیدمش می‌رفت سر زمین» و آهسته گفت: چندماه پیش. بالاخره صفر را برگرداندند و با هم به طرف بیرون آبادی راه افتادند. کنار رودخانه گلیدون روی تخته سنگی نشسته و قلابی توی آب انداخته بود. اول صفر و بعد بقیه دورآبادی‌ها شروع کردند به سرفه کردن. گلیدون بی‌آن که سر برگرداند گفت: چرا این جا همه گلودرد گرفته‌اند؟

صفر داد زد: گلیب...دون

گلیدون یک متر پرید هوا، افتاد زمین و برگشت: ای، پاپا! ترساندیم.

– این وقت صبح چه کار می‌کنی؟

– خب، آدم برای صبحانه ماهی بگیرم. پاپا، می‌دانی از وقتی که برگشتیم، غذاهای دریایی نخوردم.

صفر سرتکان داد و گفت: خب، زود ماهی بگیر و برگرد خانه.

در راه کدخدا پرسید: به سلامتی، گلیدون خانم چه درسی خوانده؟

صفر کمی لب جنباند و صداهای نامفهوم از خود درآورد و بالاخره گفت: اصلاً حرف را عوض کنیم.

صبح با صدای خروس‌های آبادی مردم از خواب پریدند و هراسان بیرون دویدند. کدخدا داد زد: چیه؟ چه شده؟ خروس از بالای دیوار با بالش جاده را نشان داد. نخیر، گرد و غبار معروف نبود. یک سیاهی بود که وقتی نزدیک‌تر آمد شد چند تا سیاهی کوچک‌تر. سیاهی‌ها آمدند و آمدند تا شدند صفر و زنش، گلنسا و فریدون و گلیدون و چند تا خواهر و برادر ریزه میزه. همه به استقبال خانواده صفر آمدند. بعد از کلی احوال‌پرسی و روبوسی صفر به دور و بر خود نگاه کرد و پرسید: پس کاکام صفر کو؟ قربان پاسخ داد: او که مُر...

مراد گفت: ای، هیس، هیس

کدخدا گفت: شاید... شاید هنوز خواب باشد. مگر نمی‌بینی آفتاب زده؟ صفر گفت: ولی صفر سحرخیز... مراد گفت: حرف را عوض کنیم. خوب نیست اول صبح از صفر حرف بزنیم. کدخدا ادامه داد: پس به سلامتی برگشتید!

صفر گفت: درس گلیدون تمام شد. فریدون هم سال دیگر کنکور دارد.

گلیدون گفت: پاپا...

کدخدا گفت: حالا که گلیدون خانم با سواد شده بیش‌تر باید کمک مادرش کند. گلیدون زیر لب چیزی مثل «ویش» گفت.

مراد گفت: خب، خسته‌اید بفرمایید منزل خودتان استراحت کنید. ما هم مزاحم نمی‌شویم. خانواده‌ی صفر همه‌ی روز استراحت کردند. روز بعد مردهای ده

کدخدا گفت: دربارهی چی صحبت کنیم؟ صفر گفت: دربارهی کاکام صفر. کدخدا گفت: آمدی که نسازی. اگر دربارهی صفر صحبت کنی من هم دربارهی درس گلیدون صحبت می‌کنم.

مراد گفت: اصلاً نه صفر، نه گلیدون؛ هر دو پرسیدند: پس چی؟ مراد کمی فکر کرد داشت باز هم فکر می‌کرد که نوروز گفت: درباره محصول امسال. رسیدند به باغ صفر. صفر ایستاد و به درخت‌های خشک و بی‌برگ و بار باغ نگاه کرد. هر لحظه که می‌گذشت چشم‌های صفر گردتر می‌شد. بالاخره سر برگرداند به طرف کدخدا و گفت: این چه بلایی است که بر سر باغ آمده؟

رسیدند به باغ صفر. صفر ایستاد و به درخت‌های خشک و بی‌برگ و بار باغ نگاه کرد. هر لحظه که می‌گذشت چشم‌های صفر گردتر می‌شد. بالاخره سر برگرداند به طرف کدخدا و گفت: این چه بلایی است که بر سر باغ آمده؟

مگر صفر به این باغ نمی‌رسد؟

همه شروع کردند به سرخاراندن و من و من کردن. بالاخره کدخدا گفت: از وقتی برزو رفته دست تنها شده. کارهای مزرعه را هم باید بکند. کار زیاد است.... دنیا روی کولت ابوشهرزاد که من پیرمرد را به گفتن چه چیزها وامی‌داری.

صفر پرسید: چی گفتی؟

– با تو نبودم، آستین‌هایت را بالا بزن تا برویم سر باغ خودت، آنجا بیش‌تر از این‌جا کار دارد.

در راه برگشت دورآبادی‌ها قدم‌خیز را دیدند که دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد، با خودش حرف می‌زد و بی‌سلام و کلامی از جلوی آنها گذشت. چند قدم پشت سر آن سروناز با نیش تا بناگوش باز آمد و رد شد. کدخدا داد زد: دختر...

سروناز نیم‌متر پرید هوا، افتاد زمین و برگشت: اِ، پاپا، ترسا...

کدخدا که صورتش سرخ شده بود داد زد: پاپا و مرض، پاپا و زهرمار، پاپا و درد بی‌درمان مثل آدم حرف بزن!

سروناز برخاست، یک قدم عقب گذاشت و گفت: چه... چشم، پاپا!

کدخدا پرسید: «آبجیت چه مرگش بود؟ سروناز ریز خندید ولی زود سرش را بالا گرفت و گفت: میسبز گلایر بهش گفته: من نمی‌توانم با شما راحت بود، چطور بگویم؟ شما هم سطح من نیست. بعد هم رفت سه تا قورباغه برای... با صدای گلیدون همه سر برگردانند: پاپا، از صبح تا حالا، فقط سه تا قورباغه. البته کرم و ماهی‌های خیلی ریز هم بود ولی می‌دونی که من دوست ندارم. موجودات خیلی کمی در این اکوسیستم هست. سروی جان قول داده عصر با هم برویم اطراف را مطالعه کنیم.

صفر که صورتش تند و تند سرخ و سفید می‌شد گفت: خب، باشد، برو... برو خانه، من هم الان می‌آیم. گلیدون گفت: ولی گفته باشم این سه تا فقط برای ناهار خودم هست. شما به فکر ناهار خودتان باشید. چند تا از مردها دلشان و بعضی دیگر دهانشان را گرفتند و به طرف خانه‌هایشان دویدند.

*

روز بعد، مردهای دورآباد زودتر از همیشه از خانه‌هایشان بیرون آمدند و بدویدو به در خانه صفر رفتند. یک تپه روزنامه جلوی در چیده بود. جلوتر که رفتند گلیدون را دیدند که پشت تپه روزنامه نشسته و یکی یکی روزنامه‌ها را ورق می‌زند. کدخدا بعد از یکی دو بار سرفه پی‌فایده گفت: گلیدون خانم. گلیدون سر بلند کرد و گفت: میسبز گلایر، لطفاً! کدخدا با تعجب به او و بعد به دورآبادی‌ها نگاه کرد. مراد گفت: فکر کنم چیزی شبیه دکتر و مهندس باشد. کدخدا گفت: آها، خوب دخترم بابایت خانه هست؟ گلیدون جواب داد: پاپا صبح زود بیرون رفت. دورآبادی‌ها بدو بدو به طرف خانه صفر رفتند اما بین راه از دور صفر را کنار رودخانه دیدند. بدو بدو به آنجا رفتند. صفر مشغول کندن جوی آب بود. مردها نفس‌زنان رسیدند و سلام کردند. کدخدا به جوی آب اشاره کرد و گفت: «صفر چه کار می‌کنی؟» صفر به بیش تکیه داد، عرق پیشانی‌اش را گرفت و گفت: دیروز گلیدون با دخترت رفتند دورآباد را گشتند. متأسفانه اکو... اسوک نمی‌دانم چی چی تم این‌جا خیلی ضعیف است، می‌فهمید که؟ هیچ‌کس چیزی نگفت جز نعمت که گفت: نه!

صفر کمی هوم هوم و اااا گفت و ادامه داد: من هم نمی‌فهمم فقط می‌فهمم که چیزی هست که باعث رفتن گلیدون دنبال کار به این شهر و آن شهر و در پی آن آوارگی ما می‌شود. دیدید که از صبح زود دنبال کار دارد روزنامه‌ها را زیر و رو می‌کند. بیل را برداشت، مشغول شد و ادامه داد: برای همین دارم اسوک... تیم یا سکوتیستم رودخانه را تا جلوی خانه‌امان می‌کشم که این ور پریده هر خاکی می‌خواهد توی سرش بریزد همان کنار خانه بریزد. دورآبادی‌ها مدتی به صفر نگاه کردند، بالاخره کدخدا گفت: «پس ما می‌رویم سر زمین. اگر کمک خواستی یک جوری خبرمان کن» و راه افتادند. چند قدم آن طرف‌تر مراد گفت: اگر دست از کار کشید و رفت سراغ خانه صفر چه؟ کدخدا گفت: خیالت راحت. کندن این جوی تا کنار خانه‌اشان حداقل کار سه روز است.

عصر آن روز دورآبادی‌ها نرسیده به آبادی چیزی شبیه گردوغبار معروف توی دورآباد دیدند. بدو بدو خود را به آنجا رساندند. صفر جلوی خانه ایستاده بود و داد می‌زد: ولم کنید، ولم کنید.

زن و بچه‌ها هم دور او ایستاده بودند و نگاهش می‌کردند. صفر با دیدن مردها صدایش را بلندتر کرد و گفت: بگذارید بروم ریشه اینهایی که کاکام را خشک کردند، خشک کنم. بعدش هم: نه قبلش هم این برزو بی‌غیرت را بکشم! گلیدون گفت: با این بخشش مخالفم پاپا.

کدخدا پرسید: چی شده؟ چرا این همه داد می‌زنی؟ صفر گفت: کدخدا شما چرا از من پنهان کردید؟ چرا زودتر به من نگفتید؟ سروناز گفت: پاپا... نه بابا، آقا صفر ظهر مه‌لقا و ماشو را دید و قصه آقا صفر را از آنها شنید. از آن موقع تا حالا سرمان را برده از بس داد زده ولم کنید، بگذارید بروم. صفر گفت: کدخدا تو را به کدخدا نادر نور به قبر جلویم را نگیر.

گلنسا سر از پنجره خانه درآورد و پرسید: برای شام برمی‌گردی؟ می‌خواهم ببینم چقدر غذا درست کنم؟

کدخدا گفت: چی چی را بروم؟ مگر تو می‌دانی صفر را کجا بردند؟

– می‌گردم پیدایش می‌کنم.

– توی دنیای به این بزرگی کجا را می‌گردی؟ اصلاً تو آنها را می‌شناسی؟ صفر گفت: این برزو نامرد چرا چنین کرد؟ کدخدا گفت: صفر به دُرک؛ اگر جلوی‌اش را نمی‌گرفتیم آب و خاک و هر چه آفتابه، لگن داشتیم دو دستی تحویلشان می‌داد.

گلیدون گفت: آخی، پسر عمو! صفر گفت: آخر آفتابه و لگن و آب و خاک این جا برای چه شان بود؟ صفر را چرا خشک کردند؟ کدخدا گفت: نمی دانم! به گمانم برزو درباره همین چیزها درس خوانده بود، آن سه نفر را هم آورده بود که بهش نمره بدهند. مراد گفت: عتیقه شناسی کدخدا؟! کدخدا گفت: آره، آره، عتیقه شناسی. گلیدون جیغی آهسته کشید و گفت: محشر است، چه به هم می آیم: کارشناس عتیقه و کارشناس آبیاری گیاهان دریایی.

صفر چپ چپ نگاهش کرد. گلیدون چند قدم عقب رفت. صفر آب دهان به زمین انداخت و گفت: بی غیرت.

یکدفعه گرد و غبار معروف توی جاده معلوم شد. نزدیک که آمد نامهران سوارموتورش از میان آن بیرون پرید. نامهران به میدان ده که رسید سرش را برگرداند و بسته ای را به طرف دورآبادی ها گرفت. صفر گفت: چرا همچی می کنی؟ گردنت درد می کند. نعمت گفت: نه بابا، مثلاً قهر است.

کدخدا گفت: ای که تو چقدر پررویی! و بسته را از او گرفت. روزنامه بود. عکس صفر را روی صفحه اول زده بود و بالای آن نوشته بود: انهدام بزرگ ترین باند قاچاق انسان و عتیقه جات و آزادی چند نفر از چنگال آنها. مراد گفت: بفرما! این هم از کاکایت.

نامهران دستش را دراز کرد و گفت: مژدگانی ما فراموش نشود. کدخدا گفت: صفر جوابش را بده. صفر توی جیبش دست کرد و یک پاپاسی کف دست نامهران گذاشت. نامهران هم موتور را روشن کرد و راه افتاد. روز بعد همه کنار جاده ایستادند. صفر گفت: مگر دستم به این پسره بی رگ نرسد، تکه تکه اش می کنم، به در خانه اشان آویزان می کنم و... گلیدون گفت: پس است دیگر پاپا، چند بار می کشیش؟!

بالاخره گرد و غبار معروف پیدا شد. آمد و آمد تا نزدیک آبادی و از میان آن خودرویی بیرون آمد. خودرو جلوی پای اهالی ترمز کرد. اول برزو بیرون پرید، در عقب خودرو را باز کرد و با کمک چند نفر از دورآبادی ها صفر را که رنگ به رو نداشت از پشت خودرو پیاده کرد. صفر با نعره خود را توی بغل صفر انداخت و شروع کرد به روبوسی، ولی صفر فقط آه و ناله می کرد. هر کسی از دورآبادی ها هم که او را در آغوش می گرفت داد صفر به هوا می رفت. کدخدا گفت: چیه صفر؟ چرا همچنین می کنی؟ صفر جواب داد: نمی دانی، نمی دانی کدخدا بدنام خرد و خاکشیر شده.

بی اختیار همه سر برگرداندند به طرف برزو که بی حرکت به گلیدون نگاه می کرد. صفر گفت: با اجازه ی کاکای بزرگ تر و به طرف برزو حمله ور شد اما قربان و مراد گرفتندش. صفر داد زد: پسره ی فلان فلان شده، چطور دلت آمد این بلا را سر بیاپت بیاوری؟

برزو یک قدم عقب گذاشت و گفت: عمو جان اجازه بدهید. پاپا صدایتان کنم.

صفر باز حمله کرد و باز مراد و قربان جلوی او را گرفتند. بعد ماشو و مهلقا دو دست پدرشان را گرفتند و همراه اهالی دورآباد به خانه اشان رفتند. توی خانه صفر با آه و ناله برای مهمان ها تعریف کرد که وقتی می خواستند با کشتی آنها و عتیقه های دیگر را به آن طرف آب قاچاقی ببرند توسط امنیه ها گیر افتادند و بعد کلی دوا، درمان، آمپول و سرنگ مصرف شده تا صفر به حالت اول برگشته است و این را از قول برزو می گفت. در بین حرف های او، صفر چند بار به طرف برزو حمله ور شد که قربان و مراد جلوی او را گرفتند و هر بار گلیدون غرغر کرد.

بالاخره برزو گفت: پاپا یک چیزی درباره آینده ام بگویم. صفر نالید: ای سر برنیاره این آینده ات؛ بگو. برزو خود را به طرف صفر کشید و توی گوشش چیزهایی گفت و با چشم و ابرو به گلیدون اشاره کرد. صفر باز شد و نالید: آفرین! آفرین! برزو جان این بهترین راه حل است تا از شر تو راحت بشوم. آن وقت گلیدون که میان زن ها نشسته بود رو به صفر گفت: پاپا یادت است کوچک که بودم درباره چیزهایی که توی آسمان ها می بندند بهم می گفتید.

صفر بروبر به او نگاه کرد. گلیدون برخاست و کنار پدر نشست و در گوشش چیزهایی گفت که داد صفر به هوا رفت. صفر مشغول داد و بیداد بود که گلنسا بازویش را گرفت و تکان داد و گفت: پاپا، پاپا مامی کارتار دارد. صفر به گلنسا نگاه کرد. گلنسا آهسته که همه شنیدند گفت: این بهترین فرصت است که از شر این دختره راحت شویم. صفر کمی فکر کرد؛ کمی هم زیر لب غرغر کرد، بعد برگشت روی صفر را بوسید و گفت ما می رویم بعدا شما مزاحم شوید، ولی زود بیایید؛ همین امشب که سر و ته قضیه را به هم بیاوریم. بعد صفر، گلیدون، فریدون، گلنسا برخاستند و بیرون رفتند.

سردبیر اضافی

بچه ها... متشکریم

بدین وسیله مراتب خشنودی و قدردانی خود را از مسئولان بلندپایه که با یک حرکت زیرکانه موجب غافلگیری رکسانا صابری، امپریالیسم و ایادی وابسته شان شدند ابراز می داریم. به نظر ما به جای انداختن این جاسوس هشت سال همین طور الکی در زندان، تعلیق و بلا تکلیف گذاشتن او امر پسندیده ای است تا حداقل در این پنج سال حواسش را جمع کند و جاسوس بازی در نیابد و وگرنه... مقامات بلندپایه بار دیگر ثابت کردند که کلاً ما در همه امور استقلال داریم و هر وقت دلمان خواست تعلیق می کنیم و هر وقت دلمان نخواست تعلیق نمی کنیم.

گرامیداشت

سالگرد سد کردن راه موشک آمریکایی که همین طور داشت راه خودش را می رفت توسط هواپیمای غول پیکر ایرانی که موجب انفجار موشک مذکور شد گرامی و محکوم باد
جمعی از شیفتگان خودفروخته

اول رجب

سالگرد اعراض شجاعانه پسر نوح از حرف پدر و بالا رفتن از تپه بلنده را گرامی می دارم

رجیم